



اولین آشنایی شما با سید مجتبی هاشمی در کجا و چگونه بود؟

بعد از پیروزی انقلاب بنده در کمیته منطقه ۱۰ خدمت می‌کردم و بعد در کمیته ولی‌آباد که متعلق به آقای طالقانی بود. آن کمیته بعداً توسط کمیته مرکزی منحل شد و برای اولین بار که ما خواستیم برویم کمیته منطقه ۹، جناب هاشمی با چند تا از بچه‌ها آمدند آنجا و ما با گروهان صحبت کردیم و رفتیم به کمیته مرکزی منطقه ۹. این اولین آشنایی من با ایشان بود.

ایشان در کمیته منطقه ۹ چه سمتی داشتند و چه کار می‌کردند؟

به عنوان بزرگ ما، ایشان آدم خیلی متواضعی بودند. فرمانده ما نبودند، ولی چون سن‌شان از ما بیشتر بود ما همیشه از ایشان حرف شنوی داشتیم. شب‌ها به ما گشت می‌دادند و خاطره‌ای که من در این گشت‌ها از ایشان به یاد دارم این است که وقتی ما خسته می‌شدیم، همه ما را جمع می‌کرد و می‌برد آب میوه فروشی و به همه ما آب میوه و ساندویچ می‌داد، بعد می‌رفتیم کمیته و می‌خواستیم سید هاشمی معمولاً شب‌ها می‌آمدند پیش ما، چون در طول روز در مغازه کار می‌کردند و کار ایشان در کمیته، افتخاری بود.

از برخوردهای شهید هاشمی با گروهک‌ها و عوامل مختلفی که در این گشت‌زنی‌ها پیش می‌آمد، خاطره‌ای در ذهنتان هست؟

اوج فعالیت گروهک‌ها اوایل سال‌های ۶۰ و ۶۱ بود. در اوایل ما بیشتر با مسائل خلاف شرع و مسائلی که در سطح شهر اتفاق می‌افتاد، برخورد داشتیم و بعد از آنکه جنگ پیش آمد، دیگر کمتر اتفاق می‌افتاد که به این نوع گشت‌زنی‌ها بپردازیم.

نوع برخوردها چگونه بود؟

ما آن موقع جوان بودیم، گاهی اوقات امکان داشت از حد و مرزمان خارج شویم، در این گونه موارد، شهید هاشمی همه بچه‌ها را کنترل می‌کرد. مثلاً اگر می‌خواستیم با متهمی خشن

شهید هاشمی خیلی متواضع بودند. فرمانده ما نبودند، ولی چون سن‌شان از ما بیشتر بود ما همیشه از ایشان حرف شنوی داشتیم. شب‌ها به ما گشت می‌دادند و خاطره‌ای که من در این گشت‌ها از ایشان به یاد دارم این است که وقتی ما خسته می‌شدیم، همه ما را جمع می‌کرد و می‌برد آب میوه فروشی و به همه ما آب میوه و ساندویچ می‌داد، بعد می‌رفتیم کمیته و می‌خواستیم سید هاشمی معمولاً شب‌ها می‌آمدند پیش ما، چون در طول روز در مغازه کار می‌کردند و کار ایشان در کمیته، افتخاری بود.

برخورد کنیم، ایشان اجازه نمی‌داد و نصیحتان می‌کرد و این گونه رفتارهای ایشان برای ما که جوان بودیم خیلی جالب بود.

یکی از مصادیق رفتارهای شهید هاشمی را بیان کنید تا برای نسل امروز که ایشان را ندیده‌اند، شخصیت ایشان ملموس‌تر شود.

واقعیت این است که من فقط تیپ ایشان مد نظر هست: آن لباس سبز رنگی که می‌پوشید و کلاهی که سرش می‌گذاشت و به نظرم یک ماشین بیوک قهوه‌ای رنگ داشت که ما را سوار می‌کرد و می‌رفتیم گشت می‌زدیم، ولی در حال حاضر نکته خاصی را به خاطر ندارم.

رابطه شهید با آیت‌الله خسروشاهی چگونه بود؟

ایشان به عنوان عضو افتخاری کار می‌کرد، البته همگی افتخاری کاری کردیم، البته بعدها حقوقی را برای ما در نظر گرفتند، ولی ایشان آن حقوق را هم دریافت نمی‌کرد. سید حتی از جیب خودش هم هزینه می‌کرد. به این خاطر آقای خسروشاهی و آقای رستمی که فرمانده بودند، خیلی سید را

دوست داشتند، البته من از عمق رابطه‌شان اطلاع نداشتم، ولیکن سید احترام خاصی نزد آقای رستمی که فرمانده منطقه ۹ بودند و نیز آقای خسروشاهی که بزرگ منطقه ۹ بودند، داشت. شهید هاشمی نه تنها نزد این آقایان، بلکه در تمام منطقه شاپور مورد احترام اهالی بود.

چه اتفاقی افتاد که این جمع به سمت خرمشهر راه افتادند؟

ما قبل از این جریانات با آقای خلخالی در قسمت مبارزه با مواد مخدر همکاری داشتیم. کمیته مرکزی، یکی از کمیته‌های خاص بود و معمولاً با آقای خلخالی همکاری داشت. اگر اشتباه نکنم ۲۸ یا ۲۹ شهریور بود که جنگ شروع شد. فردای آن روز ما با آقای هاشمی و چند تا از بچه‌ها که بزرگ کمیته بودند و با آقای خلخالی آشنایی داشتند، رفتیم خدمت ایشان و گفتیم که در حال حاضر که مواد مخدر به لطف شما خیلی کم شده، اجازه بدهید ما به جیبه برویم.

آن طور که به خاطر دارم، ایشان دو تا اتوبوس مصادره کرده بود. راننده این دو اتوبوس را صدا زد و از ما پرسید: «چند نفر هستید؟» ما حدود ۹۰ نفر بودیم. همگی سوار اتوبوس شدیم و آقای خلخالی به راننده اتوبوس‌ها گفت: «بچه‌ها را در خرمشهر پیاده کن تا اتوبوس‌ها از مصادره آزاد بشوند.» همین اتفاق هم افتاد و با آقای هاشمی رفتیم خرمشهر و در آنجا، آقای خلخالی گفتند: «آقایان این جمعی که اعزام می‌شود، احتیاج به یک فرمانده دارد. یکی از بچه‌ها لطف کند فرمانده بشود.» هیچ کس جرئت نمی‌کرد. من خودم ۲۱ ساله بودم، ولی کسانی مانند آقای غنچه‌ها و نبی‌اللهی بودند که بتوانند فرمانده بشوند، ولی چون شهید هاشمی خیلی از ما بزرگ‌تر بودند، همه به اتفاق گفتیم آقای هاشمی خودتان فرماندهی را قبول کنید. در این زمان بود که ایشان به عنوان فرمانده فداپیمان اسلام، اعزامی به جیبه انتخاب شدند و ما هم طبق نظر ایشان فعالیت می‌کردیم.

از ورود به خرمشهر بر ایمان تعریف کنید؟



متواضع و مردمی بود...

شهید هاشمی و حماسه خرمشهر در گفت و شنود

شاهد یاران با احمد هاشمی مطلق

درآمد

تلاش‌های فداپیمان اسلام با فرماندهی شهید هاشمی در خرمشهر و آبادان از جمله برهه‌های افتخار آفرین دفاع مقدس است که کمتر به آنها اشاره شده است. این گفتگو سرشار از نکات جالبی از این مقطع تاریخ‌ساز است.



ما با خودمان از کمیته اسلحه برده بودیم و در خرمشهر هم نیز از اسلحه‌هایی که کنار جنازه‌ها بود و یا از خرابی‌های به جا مانده اسلحه‌ها استفاده می‌کردیم. پشتیبانی مجموعه فداییان اسلام از نظر تجهیزات و غذا چگونه انجام می‌شد؟

فداییان اسلام پشتیبانی نظامی نداشتند و تنها غذا از طریق مردم و مسجد جامع خرمشهر که ستاد مرکزی بود، به همه جا غذا می‌رسانید. هر موقع غذا می‌خواستیم می‌رفتیم مسجد و می‌گرفتیم و می‌بردیم به جایی که مستقر بودیم و استفاده می‌کردیم. سلاح‌ها را هم همان طور که گفتم، تهیه می‌کردیم.

رابطه شما با شیخ شریف و شیخ امارات و گروه‌هایی که در خرمشهر فعالیت می‌کردند، چگونه بود؟

این مسئله را دقیقاً نمی‌دانم. در خرمشهر فرماندهی منظمی حاکم نبود که بخواهد تعیین کند که این گروه در اینجا باشد و گروه دیگر در جای دیگر. کیفیت کار این گروه بود که ما هر موقعی را که خطرناکتر و مشکل‌تر می‌دیدیم، وارد می‌شدیم. کسی در آنجا نبود که بتواند کارها را ساماندهی کند. گروه‌های مختلفی در خرمشهر حاضر بودند، از جمله سپاه و مردم و ارتش و ... هر کدام هم نقشی را ایفاء می‌کردند. تعامل بین اینها چگونه برقرار می‌شد؟

ما از اول جنگ تا سقوط خرمشهر در منطقه بودیم. آشنایی ما با سپاه هم در حد آشنایی با شهید جهان‌آرا بود و بعد از این آشنایی، ما را منطقه شلمچه بردند. شیوه کار این طور بود که مثلاً به ما می‌گفتند عراق در فلان منطقه است و ما سرعاجو دمان را به آنجا می‌رساندیم. آقای موسوی، پیشنهاد مسجد جامع خیلی فعال بود و در آخر هم که در همان جا شهید شد.

روزهای مقاومت شما در خرمشهر چگونه سپری می‌شد؟ این گونه جنگ‌های خودجوش و مردمی با چه مکانیسمی

ما آن موقع جوان بودیم، گاهی اوقات امکان داشت از حد و مرزمان خارج شویم. در این گونه موارد، شهید هاشمی همه بچه‌ها را کنترل می‌کرد. مثلاً اگر می‌خواستیم با متهمی خوشن برخورد کنیم، ایشان اجازه نمی‌داد و نصیحتمان می‌کرد و این گونه رفتارهای ایشان برای ما که جوان بودیم خیلی جالب بود.

ما رسیدیم به پایگاه سپاه شهید جهان‌آرا. یادم می‌آید که در آن زمان آقای هادی غفاری در آنجا بود که وقتی ما را دید، خیلی خوشحال شد. همان شب ما را به پاسگاه شلمچه بردند. رفتیم روی پشت‌بام پاسگاه بخوابیم که دیدیم تانک‌های عراقی نزدیک پاسگاه هستند. خیلی جالب بود. از رضا عطایی پرسیدیم: «چرا ما را وسط اینها گذاشته‌اند؟» ما تنها چند اسلحه ابتدائی و دو سه تا آرپی‌جی داشتیم. از شهید هاشمی پرسیدیم: «چه کار کنیم؟» ایشان گفت: «بروید سسنگر بگیرید که حداقل بتوانیم تانک‌ها را بزنین.» وقتی خواستیم تانک‌ها را بزنین، متوجه شدیم آرپی‌جی‌هایمان سوزن ندارد و در نهایت با همان سلاح‌هایی که داشتیم، توانستیم مقداری درگیری ایجاد و کمی عقب‌نشینی کنیم تا روزهای بعد که یک مقداری سلاح به دستمان رسید و دیگر تقریباً شرایط برامان جافانده بود.

آیا از این دوران خاطره خوشی که کاملاً به یادتان مانده باشد، دارید؟

عملیاتی بود که با بچه‌های نیرو دریایی انجام دادیم و خیلی موفقیت‌آمیز بود. عراقی‌ها به گمرک آمده بودند. البته ما نتوانستیم آنجا را آزاد کنیم و تنها عراقی‌ها را تا محدوده‌ای وادار به عقب‌نشینی کردیم. ولی ما فقط ۹۰ نفر بودیم و وقتی هم به خرمشهر رسیدیم، عده‌ای از ما متأسفانه ترسیده بودند، چون تا آن روز جنگ ندیده بودیم. یادم نیست چند نفر ماندیم، ولی با همان تعداد کم نیرو و با کمک کادر نیرو دریایی، توانستیم حدود ۲۲ روز خرمشهر را نگه داریم.

از کجا اسلحه تهیه می‌کردید؟

هدایت می‌شد؟ آیا سنگر سازی وجود داشت؟ آیا نفوذی به داخل عراقی‌ها صورت می‌گرفت؟ به‌طور کلی کمی از روحیه رزمی خودتان و نیروهای مردمی برای ما تعریف کنید؟

ما مکان خاصی برای خواب نداشتیم. وقتی عراق پیشروی کرد و شلمچه را گرفت، ما در خرمشهر مستقر شدیم. یک روز در خیابان طالقانی بودیم و روز بعد در مسجد جامع. بیشتر شب‌ها خواب نداشتیم، مگر در همان کوچم‌ای که روبروی مسجد جامع بود و ما برای خواب به آنجا می‌رفتیم. اول تقسیم می‌شدیم. نصف، پاس می‌دادند و نصف دیگر می‌خوابیدند. برای رفت و آمد هم معمولاً همه سوار یک وانت می‌شدیم. می‌گفتند بروید گمرک، می‌رفتیم، می‌گفتند بیمارستان طالقانی را دارند می‌گیرند، می‌رفتیم آنجا و ... و تمام روز این گونه سپری می‌شد. کارها اصلاً کلاسه شده نبود.

یکی از این روزها به یاد دارم که نیروهای عراقی از سمت خانه‌های سازمانی واقع در راه آهن پیشروی کردند و ما هم رفتیم جلو. به گفته شهید هاشمی، حدود ۵ تا تانک از مجموع ۲۵ تانک را زدیم.

چه شد که این عملیات شکست خورد؟ روز آخر چه اتفاقی افتاد؟

روزی آقای غنچه‌ها با شهید هاشمی رفتند اهواز و سرهنگی را آوردند پل آبادان- خرمشهر که ما را فرماندهی کند که موفق نبود. در کل خرمشهر بیشتر از ۷ تا تانک نبود و اینها را هم برای اینکه از دست ندهند، پنهان کرده بودند. به هر حال این هم تاکتیکی بود! ما مجبور شدیم این تانک‌ها را بیاوریم جلو و با عسده‌ای از تانک‌های نیروی زمینی که مهارت این کار را داشتند در جاده پلیس مستقر کنیم. آن طرف جاده خرم- هراز، شب‌ها می‌جنگیدیم و همان جا هم می‌خوابیدیم. تانک‌ها خیلی خوب می‌جنگیدند و نیروهای خوبی برای خرمشهر بودند، ولی بالاخره به دلیل کمبود نیروهای خودی و ازدیاد نیروهای دشمن، آن منطقه را هم از دست دادیم. یادم هست این آقایان رفتند نزد آقای شبانی که فرمانده اهواز یا آبادان بود و گفتند خرمشهر دارد از دست می‌رود. ایشان زنگ زدند به بنی‌صدر و گفتند: «خرمشهر از دست رفت. چرا نیرو به اینجا نمی‌رسد؟» مدت‌ها پیش به ما قول داده بودند نیروی ۷۷ خراسان در راه است، ولی خبری نبود. بالاخره این گونه بود که کم‌کم مناطق را از دست دادیم تا آمدیم طرف دیگر پل و در آنجا بود که نیروهای ۷۷ رسیدند که فرمانده آنها سرهنگ کیفر بود. از اینجا به بعد بود که تعامل ارتش و فداییان اسلام آغاز شد.

آیا با هم اصطکاک می‌داشتند؟

نه من اصطکاک نمی‌دیدم. بعد از اینکه خرمشهر سقوط





آن قدر مناعت طبع داشت که حتی موقعی که برای ما حقوقی را در نظر گرفتند، علاوه بر اینکه حقوق نمی گرفت، از جیب خودش هم برای بچه‌ها خرج می کرد و کمپوت و آب میوه می خرید. ما یک وقت‌هایی اهل دعوا و بزَن بزن بودیم، ولی همه به شهید هاشمی احترام می گذاشتند و از او حساب می بردند.

کرده، به دلیل نداشتن جای خواب، به دستور شهید هاشمی در هتل کاروانسرای آبادان مستقر شدیم و نیروها را در آنجا متمرکز کردیم. از آنجا می رفتیم زیر پل خرمشهر، ایستگاه شیر پاسنوریزه، ایستگاه ۱۲ و... هر روز یک جا می رفتیم و مکان ثابتی نبود که در آن مستقر شویم. بعد هم که آبادان محاصره شد. ما گاهی به مرخصی می رفتیم، ولی شهید هاشمی منطقه را ترک نمی کرد تا زمانی که فداییان اسلام را منحل کردند. از آخرین روزها و لحظات حضور در خرمشهر برایمان بگوئید.

در آن زمان مردم خیلی کم شلخته بودند و آنهایی که بودند، بسا تمام قدرت مقاومت می کردند. بعضی از زن‌ها هم مانده بودند و خیلی به ما کمک می کردند. یاد هست در آنجا همیشه دعای توسل داشتیم. یک بار پای یکی از این خانم‌ها مجروح شده بود که ایشان را بردیم منزل و یک مداوایی انجام شد و بعد شهید هاشمی ایشان را به بیمارستان برد. در آن اواخر سقوط خرمشهر همه دلهره داشتند و من چیز خاصی جز نگرانیها و اشک‌های بچه‌ها به یاد ندارم. اشاره کردید به دعای توسل. گفته می شود شهید هاشمی دعای کمیل را حفظ بود و گاهی هم خودش دعاها را می خواند. در این باره نکته‌ای به یادتان هست؟

ما حدود ۲۰ نفر بودیم که ابتدا در هتل کاروانسرا ساکن بودیم و بعد رفتیم در خانه‌های برین آبادان مستقر شدیم، منتهی ارتباطمان را با شهید هاشمی قطع نمی کردیم و تمام کارهایمان را با نظارت ایشان انجام می دادیم. فردی داشتیم در بین خودمان به نام رضا مقدم که مجروح شد و ما او را آوردیم عقب و تحویل بیمارستان دادیم و بعد شهید شد. آن شب شهید هاشمی به عنوان همدردی با ما، بچه‌ها را به



من یک جمله از شهید هاشمی را خوب به یاد دارم. یک بار نیروی جدیدی از بسیجی‌های قم به هتل کاروانسرا آمده بود. نیروهای عراقی هم آمده بودند خسروآباد با سرهنگ کبیر هماهنگ شدیم و حمله کردیم به عراقی‌ها و این هاعقب‌نشینی کردند. حدود ۱۰۰۰ تا جنازه افتاده بود سمت بهمین شیر. سرهنگ کبیر ۳ تا تیر خورد. یک بلندگو هم دستش بود و می گفت رزمندگان مقاومت کنید. شهید هاشمی هم همین طور. آن برادر بسیجی که از قم آمده بود به شهید هاشمی گفت: «امام فرمود اگر سپاه نبود کشور نبود، ولی من می گویم اگر فداییان اسلام نبودند، آبادان نبود.»

وقتی عراق وارد بهمینشیر شد، فداییان اسلام بود که بدون پشتیبانی به همراه سرهنگ کبیر نیروها را به آن طرف بهمینشیر سوق دادند. وقتی نیروهای عراقی عقب نشینی کردند و رفتند آن طرف بهمینشیر، آبادان آزاد شد. من می توانم به جرئت قسم بخورم اگر فداییان اسلام نبودند ارتش نمیتوانست تنهایی آبادان را حفظ کند.

تا چه زمانی با شهید هاشمی در ارتباط بودید؟
خرداد ۶۱ آخرین باری بود که در جبهه بودم که مصادف با آزاد سازی خرمشهر بود و دیگر ایشان را ندیدم. در آن زمان فداییان اسلام منحل شد و بعد از آن از طریق کمیته مرکزی به جبهه می رفتیم. بعد هم وارد کشتیرانی شدم و بعد از آن دیگر سعادت دیدار ایشان را نداشتم تا اینکه خبر شهادت ایشان را فهمیدم.

از علل انحلال فدائیان اسلام خبر داشتید؟
نمی دانم چه اتفاقی افتاد ولی جبهه نیاز به یک نظم و تشکیلات داشت. ما نیروهایی بودیم که نیاز به نظم داشتیم و بعد از انحلال بود که رفتیم کمیته مرکزی و با نظم برگشتیم به جبهه. در زمان تشکیلات فداییان هر زمان که دوست داشتیم می رفتیم و هر وقت می خواستیم بر می گشتیم. برخی جاها می نویسند شهید مجتبی هاشمی معاون شهید چمران بود.

خبر من همچین چیزی را تأیید نمی کنم. شهید چمران در سوسنگرد و ما در آبادان بودیم.
عکس هایی هست که این دو یکدیگر را ملاقات کرده بودند؟

وقتی شهید چمران مجروح شدند و در بیمارستان بستری شدند، بچه‌های ما به ملاقاتشان رفتند. ■

خانه‌ای که ما مستقر بودیم، آورد و در آنجا سید دعای توسل خواند. سید صدای خوبی داشت.

چه تیپ افرادی جذب فدائیان اسلام می شدند؟
فداییان اسلام نیرویی آزاد بود. کمیته متشکل از افراد جوان بود. در میان آنها امثال مجید سوزوکی هم بودند و بچه‌های مکتبی هم بودند. به هر حال انقلاب یعنی دگرگونی و فداییان و کمیته از همین جوان‌ها تشکیل می شد و بالطبع اینها در جبهه‌ها هم بودند. یکی از دوستان می گفت در دو فیلم اخراجی‌ها، لودگی را نشان می دهند، ولی من معتقدم در جبهه از این جوان‌ها زیاد بود و من به چشم خودم از این افراد در جبهه زیاد دیدم. من افرادی را دیدم که قبلاً گردن کلفتی می کردند از گردنکشان‌ها بودند، ولی به جبهه آمدند و متحول و بعد هم شهید و یا جانبا شدند. همه مکتبی نبودند و بعد مکتبی شدند. به طور کلی پراکندگی نیرو وجود داشت.

از منش لوتی مسلکی شهید هاشمی چه می دانید؟
ایشان از اهالی شاپور بود و فکل کراواتی نبود. فردی بود با تیپ خاص همان محل. تیپ و تواضع ایشان با هم مطابقت داشت و همین امر باعث می شد که ما شیفته ایشان شویم. یقه لباسش را به سبک داش مشتت‌ها باز می گذاشت، اما همیشه زیر پیراهن می پوشید. تسبیحش را هم به گردن می انداخت. به عسارت دیگر لوتی بود، نه لات. آن قدر مناعت طبع داشت که حتی موقعی که برای ما حقوقی را در نظر گرفتند، علاوه بر اینکه حقوق نمی گرفت، از جیب خودش هم برای بچه‌ها خرج می کرد و کمپوت و آب میوه می خرید. ما یک وقت‌هایی اهل دعوا و بزَن بزن بودیم، ولی همه به شهید هاشمی احترام می گذاشتند و از او حساب می بردند.

عکسی از فدائیان در آبادان هست که بدون اسلحه رژه می روند. آیا این کار به این معنا بود که فدائیان بدون اسلحه هم می جنگند و مقاومت می کنند؟

من این رژه را به یاد ندارم، ولی ما برای پاک‌سازی به خسروآباد و در آنجا رژه رفتیم و یک نفر از پشت، عکسی انداخت که فکر می کنم عکس را داشته باشم، ولی آن عکسی که شما می گوئید شاید مونتاژ باشد. آن رژه را ندیدم، ولی نهایت اسلحه‌ای که ما داشتیم چند تا خشاب بود.

نقش فدائیان در شکست حصر آبادان چه بود؟